



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶

هر لحظه وحی آسمان آید به سر جانها
 کاخر چو دُردی^(۱) بر زمین تا چند می‌باشی؟ برآ*

هر کز گران جانان^(۲) بُود، چون دُرد در پایان^(۳) بُود
 آنگه رَوَد بالای خُم^(۴)، کان دُردِ او یابد صفا**

گل را مَجَنبان هر دمی، تا آبِ تو صافی شود
 تا دُردِ تو روشن شود، تا دُردِ تو گردد دوا***

جانیست چون شعله، ولی دودش ز نورش بیشتر
 چون دود از حد بگذرد در خانه ننماید ضیا^(۵)

گر دود را کمتر کنی، از نورِ شعله برخوردار
 از نورِ تو روشن شود هم این سرا، هم آن سرا

در آبِ تیره بنگری، نی ماه بینی، نی فلک
 خورشید و مه پنهان شود، چون تیرگی گیرد هوا

بادِ شمالی می‌وزد، کز وی هوا صافی شود
 وز بهر این صیقل سَحَر در می‌دمد بادِ صبا

بَادِ نَفْسٍ مَرِّ سَيْنَةٍ رَا زِ اَنَدُوهِ صَيِّقِلٍ مَيَزَنْدِ
 گَرِ يَكِ نَفْسٍ ﴿٦﴾ گَيْرِدِ نَفْسٍ، مَرِّ نَفْسٍ رَا اَيِدِ فَنَا

جَانِ غَرِيبِ اَنَدْرِ جِهَانِ مَشْتَاقِ شَهْرِ لَامَكَانِ
 نَفْسٍ بَهِيْمِي دَرِ چَرَا ﴿٧﴾، چَنْدِيْنِ چَرَا بَاشَدِ چَرَا؟

اِي جَانِ پَاكِ خَوْشِ گَهْرِ، تَا چَنْدِ بَاشِي دَرِ سَفَرِ
 تُو بَازِ شَاهِي، بَازِ پَرِ سَوِي صَفِيْرِ ﴿٨﴾ پَادِشَا

* قرآن کریم، سوره اعراف (٧)، آیه ١٧٥

وَآتُلُّ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ
 الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ

خبر آن مرد را بر ایشان بخوان که آیات خویش را به او عطا کرده بودیم
 و او از آن علم عاری گشت و شیطان در پی‌اش افتاد و در زمره گمراهان درآمد.

** قرآن کریم، سوره اعراف (٧)، آیه ١٧٦

وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ
 تَحْمِلُ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصْ
 الْقِصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ

اگر خواسته بودیم به سبب آن علم که به او داده بودیم رفعتش می‌بخشیدیم، ولی
 او در زمین بماند و از پی هوای خویش رفت. مثل او چون مثل آن سگ است که

اگر به او حمله کنی زبان از دهان بیرون آرد و اگر رهایش کنی بازهم زبان از دهان بیرون آرد. مثل آنان که آیات را دروغ انگاشتند نیز چنین است. قصه را بگوی، شاید به اندیشه فرو روند.

***۱ قرآن کریم، سوره شمس(۹۱)، آیه ۹

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا

بی تردید کسی که نفس را از آلودگی پاک کرد، رستگار شد.

***۲ قرآن کریم، سوره یس(۳۶)، آیه ۸۲

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید:
موجود شو، پس موجود می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۶

هر طرفی‌ام بجو، هر چه بخواهی بگو
ره نبری تارِ مو، تا ننمایم هدی

گرم شود رویِ آب از تبشِ آفتاب
باز همش آفتاب برکشد اندرِ علا

بر بردش خرد خرد تا که ندانی چه بُرد
صاف بدزد ز دُرد شعشعه دلربا

زین سخنِ بُوالعَجَبِ^(۹) بستم من هر دو لب
لیک فلک جمله شب می‌زندت اَصْلًا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۱۳

سجده کنان رویم سوی بحر همچو سیل
بر روی بحر زان پس ما کف زنان رویم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۲

چو قطره از وطنِ خویش رفت و باز آمد
مصادفِ صدف او گشت و شد یکی گوهر

نه یوسفی به سفر رفت از پدر گریان
نه در سفر به سعادت رسید و ملک و ظفر؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۷

هر جا حیاتی بیشتر مردم در او بی‌خویشتر
خواهی بیا در من نگر کز شید جان شیداییم

آن برف گوید دم بدم: بگدازم و سیلی شوم
غلطان سوی دریا روم، من بحری و دریاییم

تنها شدم، راکد شدم، بفسردم و جامد شدم
تا زیر دندانِ بلا چون برف و یخ می خاییم^(۱)

چون آب باش و بی‌گره، از زخمِ دندان‌ها بجه
من تا گره دارم، یقین می‌کویی و می‌ساییم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۷

دستِ ناپیدا گریبان می‌کشد
من پی‌دست و گریبان می‌روم

اینچنین پیدا و پنهان دستِ کیست؟
تا که من پیدا و پنهان می‌روم

این همان دستت کاوّل او مرا
جمع کرد و من پریشان می‌روم

در تماشای چنین دستِ عجب
من شدم از دست و حیران می‌روم

من چو از دریایِ عمان قطره‌ام
قطره قطره سوی عمان می‌روم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۹

هستی ز غیب رُسته، بر غیب پرده بسته
و آن غیب همچو آتش، در پرده‌های دودی

دود ارچه زاد ز آتش، هم دود شد حجابش
بگذر ز دودِ هستی، کز دود نیست سودی

از دود گر گذشتی، جان عینِ نور گشتی
جان شمع و تن چو طشتی، جان آب، تن چو رودی

گر گردِ پست شستی، قرصِ فلک شکستی
در نیست بر شکستی، بر هستها فزودی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دمِ او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کار او کُنْ فیکون ست، نه موقوفِ علل

قرآن کریم، سوره حجر(۱۵)، آیه ۲۹

فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ

چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۷

پنبه آن گوش سر، گوش سر است
تا نگردد این کر، آن باطن، کر است

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید
تا خطابِ ارجعی را بشنوید

* قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۷

يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ
ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً

ای جان آرام گرفته واطمینان یافته! به سوی پروردگارت در حالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، باز گرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷

گفت فلایبکوا کثیراً گوش دار*
تا بریزد شیر فضل کردگار

گریه ابرست و سوز آفتاب
استن دنیا، همین دو رشته تاب^(۱۱)

گر نبودی سوزِ مهر و اشکِ ابر
گی شدی جسم و عَرَض زَفْت و ستبر؟

گی بُدی معمور^(۱۳) این هر چار فصل؟
گر نبودی این تَف^(۱۳) و این گریه اصل

سوزِ مهر و گریهٔ ابرِ جهان
چون همی دارد جهان را خوش‌دهان

آفتابِ عقل را در سوز دار
چشم را چون ابرِ اشکافروز دار

* قرآن کریم، سوره توبه(۹)، آیه ۸۲

فَلْيُضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ

به سزای اعمالی که انجام داده‌اند باید که اندک بخندند و فراوان بگریند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶

چون شوم آلوده، باز آنجا روم
سوی اصلِ اصلِ پاکی‌ها روم

دَلِقِ^(۱۴) چَرکین بَرکَنَم اَنجَا زِ سَر
خَلَعَتِ^(۱۵) پَاکَم دَهْد بَارِ دَگَر

کَارِ اَو اَیْنَسْت و کَارِ مَن هَمِیْن
عَالَمِ اَرَایْسْت رَبُّ الْعَالَمِیْن*

گَر نَبُودِی اَیْن پَلِیْدِی هَایِ مَآ
کِی بُدِی اَیْن بَارَنَامَه^(۱۶) اَب رَا؟

کِیْسَه‌هَآیِ زَر بَدَزْدِیْد اَز کِیْسِی
مِی‌رُود هَر سُو کِه هِیْن کُو مُفَلْسِی؟

یَا بَرِیْزْد بَر گِیَاه رُسْتَه‌آیِ
یَا بَشُویْد رُوی رُو نَآشُسْتَه‌آیِ^(۱۷)

یَا بَگِیْرْد بَر سَرِ اَو حَمَّالِوَار
کَشْتِی بَی‌دَسْت و پَا رَا دَر بِحَارِ^(۱۸)

صَد هَزَارَان دَارُو اَنْدَر وِی نَهَان
زَانکِه هَر دَارُو بَرُویْد زُو چَنَان

جَان هَر دُرِّی، دَل هَر دَانَه‌آیِ
مِی‌رُود دَر جُو چُو دَارُوخَانَه‌آیِ

زو یتیمان زمین را پرورش
 بستگان خشک را از وی رَوش^(۱۹)

چون نماند مایه‌اش، تیره شود
 همچو ما اندر زمین خیره شود

*** قرآن کریم، سوره صافات(۳۷)، آیه ۶**

إِنَّا زِينَا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ

ما آسمان فرودین را به زینت ستارگان بیاراستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

انبیا گفتند: در دل علتی ست
 که از آن در حق‌شناسی آفتی ست

نعمت از وی جملگی علت شود
 طعمه در بیمار، کی قوت شود؟

چند خوش پیش تو آمد ای مُصِر^(۲۰)
 جمله ناخوش گشت و صاف او کدر

تو عدو این خوشی‌ها آمدی
 گشت ناخوش هر چه بر وی کف زدی

هر که او شد آشنا و یارِ تو
شد حقیر و خوار در دیدارِ تو

هر که او بیگانه باشد با تو، هم
پیش تو او بس مه است و محترم

این هم از تاثیر آن بیماری است
زهر او در جمله جُفتان^(۲۱) ساری^(۲۲) ست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۹

آب، بهر این بیارید از سِماک^(۲۳)
تا پلیدان را کند از خُبث^(۲۴) پاک

قرآن کریم، سوره فرقان(۲۵)، آیه ۴۸

..... وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا.

«.... و از آسمان آبی پاک نازل کردیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

رحمتی، بی‌علتی، بی‌خدمتی
آید از دریا، مبارک ساعتی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۵۵

ما بَری از پاک و ناپاکی همه
از گرانجائی^(۲۵) و، چالاکی همه

من نکردم امر تا سودی کنم
بلکه تا بر بندگان جُودی^(۲۶) کنم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۵

ای گرانُ جان^(۲۷)، خوار دیدستی مرا
زآنکه، بس ارزان خریدستی ورا

هرکه او ارزان خَرَد، ارزان دهد
گوهری، طفلی به قُرصی نان دهد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۸

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنُّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی
شود.

قرآن کریم، سوره الرحمن(۵۵)، آیه ۲۹

يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ

هر کس که در آسمانها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۴

این دو همره، همدگر را راهزن
گمره آن جان کو فرو ناید ز تن

جان ز هجرِ عرش اندر فاقه‌ای
تن ز عشقِ خاربن^(۲۸) چون ناقه‌ای

جان گشاید سویِ بالا بال‌ها
در زده تن در زمین چنگال‌ها*

تا تو با من باشی ای مُردهٔ وطن
پس ز لیلی دُور ماند جان من

* قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۱۷۶

وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ....

« و اگر خواسته بودیم به سبب آن علم که به او داده بودیم رفعتش می‌بخشیدیم، ولی او در زمین بماند و از پی هوای خویش رفت.....»

- (۱) دُرْد: ته نشین مایعات، مجازاً زمین گیر
 (۲) جانان: سخت جان، مقاومت کننده، ملال آور، تاریک دل
 (۳) پایان: تَه و بُن چیزی
 (۴) خُم: طرفِ سفالی بزرگ
 (۵) ضیا: نور، روشنایی
 (۶) یک نَفَس: یک لحظه
 (۷) چَرَا: چَریدن، علف خوردن
 (۸) صَفیر: سوت، ندای بازگشت
 (۹) بُوَالْعَجَب: عجیب
 (۱۰) خاییدن: چیزی را با دندان نرم کردن، جویدن
 (۱۱) تاب: فعل امر حاضر از مصدر تابیدن. مراد اینست که به این دو امر توسل جو.
 (۱۲) معمور: تعمیرشده، آبادشده، آبادان
 (۱۳) تَف: حرارت، گرما
 (۱۴) دَلِق: خرقه، پوستین، جامه درویشی. دَلِق چرکین کنایه از روح و قلب ملوث است.
 (۱۵) خَلَعَت: در اینجا کنایه از روح و قلب مهذب است.
 (۱۶) بازنامه: حشمت و بزرگی، اجازه نامه برای ورود به مجلس بزرگان.
 (۱۷) ناشسته رو: پلید، ناپاک، کسی که روح و قلبی آلوده داشته باشد.
 (۱۸) پَحار: جمع بحر به معنی دریا
 (۱۹) رُوش: رشد و نمو
 (۲۰) مُصِر: اصرارکننده
 (۲۱) جُفتان: جمع جُفت به معنی زوج، قرین، همنشین
 (۲۲) ساری: سرایتکننده
 (۲۳) سِماک: در اینجا به معنی آسمان
 (۲۴) خُبث: ناپاکی و پلیدی
 (۲۵) گرانجانی: سستی، پیری
 (۲۶) جُود: بخشش، عطا، جوانمردی
 (۲۷) گران جان: کنایه از مردم فاقد ذوق و عشق
 (۲۸) خاربُن: بوته خار